

دریچه

## زنان اثیری در اندیشه داستایوسکی

# Feodor Dostoyevsky

● شادمان شکروی

در سرگذشت‌هایی که از داستایوسکی نقل می‌شود وی را جامع اضداد شخصیتی می‌شمرند. وی ضعیف‌النفس، لاف‌زن، بیمار، سست عنصر و در عین حال هوشمند، نابغه در تحلیل سرشت انسانی، مهربان و باگذشت بوده است. نیاز وی به زنان را برخی نیازی مازوخیستی می‌دانند. شخصیت‌های محوری او تشنه آزار دیدن از زنان هستند. به ایشان نیازمندند. به نوعی عاشق‌اند و به نوعی متنفر و خود نمی‌دانند کدام جنبه بر دیگری برتری دارد. زنان در داستان‌های داستایوسکی معمولاً در طبقه‌ای بالاتر از مردان قرار می‌گیرند. زنان او زیبا و جذاب هستند. به شدت مغرورند. حتی حسادت زنانه در ایشان به حالت افراطی است. اما در مقابل واجد تمام ویژگی‌هایی هستند که یک زن اثیری می‌بایست داشته باشد. به شدت به اصول معتقدند. شیفته ارزش‌های اصیل انسانی هستند

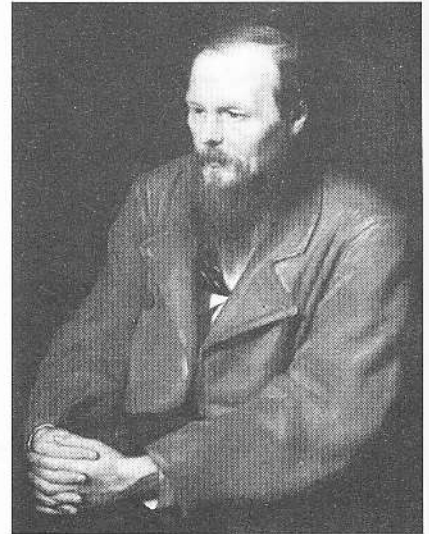
پرتال جامع علوم انسانی

داستان ابله شگفت‌انگیزند. در واقع به قدری استادانه پرداخت شده‌اند که غیرقابل باور به نظر می‌رسند. این روزها که مقوله‌ای به نام فمینیسم و ادبیات فمینیستی در بحث‌های پرحرارت ادبی جای خود را باز کرده است، رجوع به داستان‌های داستایوسکی می‌تواند آموزنده باشد. جای تعجب است که پیروان پرحرارت فمینیسم در تبیین اندیشه و جهان‌بینی خود کم‌تر به الگوهایی که داستایوسکی آفریده است توجه نشان می‌دهند. تصور نمی‌شود آثار ادبی

فوق‌العاده این دو شخصیت که به نوعی تجلی کامل هنر یک نابغه محسوب می‌شود، برای جاودان کردن رمان کافی است. می‌شود گفت این‌گونه پرداخت‌های کامل، از مقوله حوادث نادری است که گه‌گاه در جهان ادبیات به وقوع می‌پیوندد. هرچند داستایوسکی در پرداخت شخصیت زنان اثیری تبحر خاص خود را دارد و در مواردی نظیر پرداخت شخصیت‌هایی مانند پولینا الکساندرونا (قمارباز) هنر به خرج داده است، اما شخصیت‌های زن

داستایوسکی در خلق شخصیت‌ها در **تبحر** بسیاری از داستان‌هایش به اوج می‌رسد و در مواردی می‌توان گفت شگفت‌انگیز می‌شود. خلق شخصیت‌هایی مانند «آگلانه ایوانوونا» و «ناستازی فیلیپوونا» در رمان به یاد ماندنی «ابله» از زمره این پرداخت‌های شگفت‌انگیز است. عده‌ای عقیده دارند ابله رمان چشمگیری نیست. این اظهارعقیده تعجب‌آور است. اگر از همه وجوه برجسته رمان ابله صرف‌نظر کنیم، پرداخت





## زنان اثیری

### در اندیشه داستایوسکی

#### رسالت عظیمی بر عهده دارند

#### اینان در تضاد و تعارض و وحشتناک درونی

#### در مواجهه با توفان‌های روحی خود

#### متحمل رنج‌های فراوان می‌شوند

#### و تحت تأثیر این رنج مدام

#### روان آن‌ها پالایش دمام می‌یابد

#### به نظر می‌رسد که در اندیشه داستایوسکی

#### این زنان هستند که رسالت هدایت جامعه را

#### بر عهده دارند

ابله، در عمق کلام یک ابله نیست. یک شخصیت فراانسانی است. یک اخلاق‌گرا و آرمان‌گرای افراطی است که سادگی و فرشته‌خصالی در او تنیده شده است. اما در جامعه‌ای که به دویخس اکثریت و اقلیت تقسیم شده است وی فاقد بسیاری صفات مورد قبول دنیای اکثریت است. فاقد قدرت درک رسوم و اندیشه‌هایی است که هر فرد برای پیوستن به دنیای اکثریت می‌بایست به عنوان مانیفست خود انتخاب کند و بدان پایبند باشد. در جامعه‌ای که دورویی و ضعیف‌کنشی و چرب‌زبانی و مادی‌پرستی رکن رکن زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهد و به نوعی رمز بقا و موفقیت محسوب می‌گردد، اخلاق‌گرایی افراطی نمی‌تواند جایگاهی داشته باشد. در واقع پرنس میشکین وصله ناجور اجتماع اشراف روسیه محسوب می‌شود و چون برخلاف جریان شنا می‌کند ابله خوانده می‌شود. این چیز غریبی نیست.

اما آنچه جالب است این که درخشش شخصیتی او، در آینه سرشت آسمانی ناستازی و آگلایا تجلی می‌کند. به نظر می‌رسد این زنان نیز همچون شاهزاده به‌رغم افتراق‌ها و اتصال‌ها، نمی‌توانند در درون با جامعه پیرامون خود کنار بیایند. هوش و شعور، با احساسات آسمانی، یا خصال به ودیعه نهاده در ایشان به شکلی است که همواره میان ایشان و دنیای پیرامون‌شان شکاف عمیقی وجود دارد. شکافی که نه با ثروت، نه با زرق و برق، نه با جذابیت‌های ظاهری و نه با ستایش‌ها و تملق‌های زن‌پسندانه پر می‌شود. اینان یک سروگردن از اجتماع خود بالاتر هستند و از بالاتر به انسان‌ها می‌نگرند. این است که درخشش جوهر شاهزاده ظاهراً ابله را درمی‌یابد و بدون آن‌که خود بخواهند شیفته آن می‌شوند. در واقع شیفته خصایصی که در جست‌وجوی آن هستند و در پیرامون خود نمی‌یابند.

داستایوسکی در خلق شخصیت آگلایه و ناستازی به شکل جمع اعداد استادانه کار کرده است. از سویی خصایل زمینی در قالب تمامی خصایصی که از سرشت زمینی زن انتظار می‌رود در ایشان جمع است. هر دو زیبا و دلربا هستند. ظاهر خود را خوب حفظ می‌کنند و همواره دیوار بلندی میان مکنونات قلبی و رفتارهای ظاهری خود می‌کشند. کسی نمی‌تواند به اسرار نهفته آنان پی‌برد و از همه بارزتر به درجه‌ای وحشتناک مغرور

ارزش‌های اصیل انسانی هستند. آرمان‌گرایی در ایشان حالت افراطی به‌خود گرفته است. در میان انبوه مردان و به بیانی انسان‌های مبتذل پیرامون خود به دنبال آنانی هستند که کمال را نه با حرف که با عمل تبلیغ می‌کنند. این زنان اکثراً به طیف اشراف تعلق دارند، به یک اشاره عشق پاک و صادقانه خود حاضرند همه‌چیز را رها کنند و به زندگی ساده و غیرمرفه بپردازند. نوعی فداکاری بلکه به مدد عشق و ایمان یک انفعال طبیعی است.

با دقت در روند پرداخت شخصیت آگلایه و ناستازی، می‌توان دریافت که دل‌باختگی هر دوی ایشان به شاهزاده‌ای که در داستان از او به عنوان ابله نام برده می‌شود یک فرجام عادی است. آگلایه و ناستازی هر دو به شدت زیبا و موردتوجه هستند. زیبایی ایشان با ملاحظت، هوش و جذابیت زنانه آمیخته است و این سبب شده که در میان انسان‌های پیرامون خود مانند نگینی به نظر برسند. پیرامون ایشان حلقه‌ای از افراد، از مردان باهوش، مرفه، جذاب ولی فاقد عمق گردش می‌کنند. افرادی با سطح اندیشه عادی، با آرزوهای عادی و با آرمان‌های عادی. جای تعجب ندارد که هر دوی این شخصیت‌ها، هم ناستازی و هم آگلایه، به فردی دل‌بندند که از نظر ویژگی‌های ذکرشده در نقطه مقابل این طیف گسترده قرار دارد. فردی فاقد جذابیت ظاهری، فاقد قدرت انطباق با محیط، فاقد مردردنی و ذکاوت اجتماعی، و در کل چنان‌که در داستان آمده است یک ابله.

آنچه مسلم است «پرنس میشکین» داستان

چندانی وجود داشته باشد که از نظر به تمایش درآوردن شخصیت خاصی از زن که مورد توجه فمینیست‌ها - ی واقعی - است، به پای شخصیت‌های ابله برسند. ویژگی‌های خاصی که در ناستازی و آگلایه وجود دارد و از جهاتی بسیار به هم شبیه است، آنان را در مرزهایی قرار می‌دهد که به لوج تجلی فمینیسم نزدیک می‌کند. در واقع این دو تمام خصایص زن آسمانی، یا به بیان دیگر آبرزن را درخود نهفته دارند. این در حالی است که تراش شخصیت آنان به شکل ظاهراً عادی و حتی در رنگ و لعاب اداهای زنانه، نه تنها بر این وجه آسمانی خدش‌های وارد نیآورده که بدان افزوده است. در واقع آن را تقویت کرده است.

در سرگذشت‌هایی که از داستایوسکی نقل می‌شود وی را جامع اعداد شخصیتی می‌شمرند. وی ضعیف‌النفس، لاف‌زن، بیمار، سست عنصر و در عین حال هوشمند، نابغه در تحلیل سرشت انسانی، مهربان و باگذشت بوده است. نیاز وی به زنان را برخی نیازی مازوخیستی می‌دانند. شخصیت‌های محوری او تشنه آزاردیدن از زنان هستند. به ایشان نیازمندند. به نوعی عاشق‌اند و به نوعی متفر و خود نمی‌دانند کدام جنبه بر دیگری برتری دارد. زنان در داستان‌های داستایوسکی معمولاً در طبقه‌ای بالاتر از مردان قرار می‌گیرند. زنان او زیبا و جذاب هستند. به شدت مغرورند. حتی حسادت زنانه در ایشان به حالت افراطی است. اما در مقابل واجد تمام ویژگی‌هایی هستند که یک زن اثیری می‌بایست داشته باشد. به شدت به اصول معتقدند. شیفته



هستند. به بیان دیگر هر دو واجد آن نیروی ویرانگری هستند که طبیعت در نهاد زنان گذاشته است و هرگونه تغییر و تحول و فتنه‌انگیزی را برای ایشان امکان‌پذیر ساخته است. از دیگر سو همین شخصیت‌های پیچیده و به شدت زمینی در برخورد با عواطف انسانی، محبت و صداقت به آن چنان درجه‌ای از شوق و جذبه سقوط می‌کنند که تا حد یک کودک از خود عطف و رأفت و در عین حال سادگی نشان می‌دهند. تمام نیروی ویرانگر دفاعی ایشان در برابر سرشت آسمانی و صفای قلبی یک شاهزاده - به گفته داستان - بدترکیب و نحیف ابله می‌شکند و کاملاً خود را به دریای عشق می‌افکنند. در واقع آن چه داستان ابله را تا این حد جذاب کرده است، همین توصیف دقیق تضاد و بلکه درگیری‌های درونی این دو زن در مواجهه با دو بُعد زمینی و آسمانی خود است. مشخص نیست داستایوسکی چه گونه توانسته است تا این درجه استادانه به توصیف و تشریح این تضاد بپردازد و حتی ظرایف و دقایق آن را بازگو کند.

در این شکی نیست که زنان اثری در اندیشه داستایوسکی رسالت عظیمی برعهده دارند. اینان در تضاد و تعارض وحشتناک درونی، در مواجهه با توفان‌های روحی خود، متحمل رنج‌های فراوان می‌شوند و تحت تأثیر این رنج مدام، روان آن‌ها پالایش دمام می‌یابد. به نظر می‌رسد که در اندیشه داستایوسکی این زنان هستند که رسالت هدایت جامعه را برعهده دارند. در واقع زنان به مدد نیروهای عظیم احساسی خود و به خصوص رابطه مستقیم حسی خود با خداوند، از جایگاهی به مراتب والاتر از مردان در تأثیرگذاری بر روان اجتماع برخوردار هستند. همچنان که «راسکولنیکوف» به وسیله یک زن هدایت می‌شود، راوی داستان قمارباز (معروف به اوچیتل)، و پرنس میشکین داستان ابله، مورد توجه عاطفی زنان و در مسیر هدایت ایشان هستند. تردیدی نیست که در داستان‌های داستایوسکی با انبوه زنان دیگر نیز مواجه هستیم. زنانی عادی و واجد خصایص عادی. با نیازهایی که در محدوده نیازهای عادی روزمره خلاصه می‌شود. در داستان‌های داستایوسکی زنانی مانند «مادموازل بلانش» داستان قمارباز کم نیستند. اما دامنه نفوذ ایشان محدود است و قدرت‌نمایی ایشان از حد ایجاد کشش‌های سطحی فراتر

نمی‌رود. این زنان تنها بخشی از صفات ابرزنان مورد نظر داستایوسکی را دارا هستند و لذا برد شخصیتی ایشان محدود است. شخصیت‌های محوری داستان‌های داستایوسکی سست‌عصرتر از آن هستند که در برهه‌ای از زندگی خویش در درگیری با تلاطم‌های درونی خود، به دام این‌گونه زنان بیفتند. اما آن چه جالب است این‌که این تنها نوعی کشش مادی است که خود نیز در عمق وجود بدان معترفند و در واقع محملی است که ایشان را در عین گرایش، بیش از پیش از این گرایش منجر و به سمت صفات آسمانی زنان متمایل می‌کند. در نهایت این زیربنای فکری و درون‌مایه‌ای اندیشه داستایوسکی یعنی رنج است که ایشان را بازمی‌گرداند و از طریق زنان اثری به مسیری دیگر سوق می‌دهد. مسیری که لزوماً فرجامی خوش ندارد و چه بسا فاجعه‌آمیز باشد. اما در دل این فاجعه رستخیزی در شرف تکوین است که رستگاری را در بطن خود نهفته دارد.

می‌گویند «پولینا سوسلوا» در زندگی داستایوسکی نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. این‌که آیا پولینا سوسلوا خود یک زن اثری بوده یا یک زن عادی که داستایوسکی در عین کشش به سمت او از وی متفرد بوده است، مشخص نیست. احتمال زیادی وجود دارد که داستایوسکی آرزوها و برداشت‌های خود از ماهیتی به نام زن، در شخصیت پولینا سوسلوا بازسازی کرده باشد. در واقع رؤیای خود را پرستیده باشد. این برای یک نویسنده و متفکر نابغه و در عین حال روان‌پزشک مانند داستایوسکی امر غریبی نیست. هر چه هست در این تردیدی نیست که داستایوسکی حداقل وجه زمینی شخصیت‌های داستانی خود را براساس شخصیت جذاب و در عین حال بسیار زیرک پولینا سوسلوا ساخته است. در واقع در تخیل داستایوسکی نیمه دیگر شخصیت فاقد عمق پولینا بازسازی شده و به شکل شخصیت محوری رمان‌های به یادماندنی او درآمده است. همچنان‌که آن نیمه دیگر دستمایه شخصیت‌هایی مانند مادموازل بلانش داستان قمارباز شده است. در داستان‌های داستایوسکی به زنانی برمی‌خوریم که در یک کلام، صحیح یا غلط می‌توانیم آنان را عاقل بنامیم. این زنان (مانند «بارب الکساندورنا» در داستان ابله) سلیم‌النفوس، متین، اصولگرا و در عین حال مهربان و باگذشت هستند.

خواننده نمی‌تواند از ستایش ایشان خودداری کند. در گستره اندیشه داستایوسکی اینان در میانه محوری قرار می‌گیرند که از پولینا سوسلوا و مادموازل بلانش آغاز شده و به ناستازی فیلیوونا و آگلانه ایوانوونا ختم می‌شود. این زنان به حکم طبیعت در میان انبوه احساسات به غلبان آمده محیط، تکیه‌گاه‌های سکون و آرامش هستند. ضمن این‌که دارای اصول عقاید و اندیشه ثابتی بوده و همواره مصر به دفاع از آن هستند. وجه افتراق اینان با دو دسته دیگر این است که خود می‌دانند چه می‌خواهند و در درون خود احساس هیچان لجام‌گسیخته و جاه‌طلبی دیوانه‌وار نمی‌کنند تا از نیروی خود برای مهر آن استفاده کنند و یا در دلان‌های روح خود به دنبال گمشده‌ای نمی‌گردند تا با یافتن آن به آسودگی و آرامش برسند. داستایوسکی که خود هیچ‌گاه از نظر شخصیتی نتوانست یک انسان متعادل باقی‌بماند و زمانی از این سو و زمانی از آن سو در نوسان بود، همواره از این قسم زنان با احترام یاد کرده و مستقیم و غیرمستقیم ایشان را ستوده است. اما هیچ‌گاه نتوانسته از عنصر تأثیرگذاری به نام رنج که سرشت شخصیت‌هایی مانند ناستازی، بر پایه آن رقم خورده است، خود را رهایی بخشد. در واقع گرایش داستایوسکی به این گروه زنان، زنان اثری، ریشه در نوعی حس همدردی داشته است. همدردی نسبت به رنجی که فرجام طبیعت در برابر شکوه فکری و درخشش شخصیت آسمانی ایشان است. روح نامتعادل ولی حساس داستایوسکی نتوانسته این بی‌عدالتی را تحمل کند و بنابراین به‌طور ناخودآگاه به یاری این گروه برخاسته است. در صحنه‌ای از رمان ابله، خواهران اپانتچین (نام خانوادگی خواهران آگلانه) هنگام دیدن عکس ناستازی با اکراه از شاهزاده می‌پرسند آیا مجذوب همین چهره شده است؟ شاهزاده ظاهراً ابله، ابلهانه پاسخ می‌دهد بلی. هنگامی که دلیل را می‌پرسند می‌گوید در این چهره آثار رنج فراوانی دیده می‌شود. □